

## انقراض پادشاهی خاندان حشمو نانی

### و آغاز پادشاهی هرودس و فرزندانش

نخستین کاری که هرودس در پادشاهی خود کرد این بود که نزد هر قانوس که ایرانیان او را با خود برده و گوشش را بریده بودند کس فرستاد و او را فراخواند و گفت که در سایه او از هر آسیب در امان است و به همان پیشه کوهنی که داشته سرگرم باشد. هر قانوس دعوت او را بپذیرفت ولی شاه ایران او را از هرودس بر حذر داشت. یهودیانی هم که با او بودند او را از این کار منع کردند و مواضع خدعه را به او نشان دادند و گفتند با این نقصی که در تن داری مقام کوهنی را به تو نخواهند داد. ولی او نپذیرفت و نزد هرودس رفت، هرودس نیز او را با اکرام تمام پیشباز کرد و عطا داد و در جمع و در خلوت پدر خطابش کرد. اسکندر دخت هر قانوس زوجه اسکندر پسر برادرش ارستبلوس بود و دختر آن زن به نام مریم زوجه هرودس بود، هر دو او را از آنچه هرودس در دل داشت آگاه کردند و گفتند که هرودس قصد قتل او را دارد و اشارت کردند که به پادشاه عرب پیوند و در جوار او به زندگی خود ادامه دهد. هر قانوس نزد پادشاه عرب کس فرستاد و گفت کسانی را نزد او فرستد تا همراهشان به یکی از احیاء فرود آید. قاصدی از یهود که این نامه را می برد از هر قانوس کینه به دل داشت، زیرا برادرش را کشته بود و مالش را به غارت برده بود، او نامه هر قانوس را به هر دوس داد. هر دوس نامه را خواند و به او بازپس داد و گفت به پادشاه عرب برسان و جواب را نزد من بیاور. مرد جواب پادشاه عرب را نزد هر دوس آورد. که نیازش را برآورده و مردان را فرستاده است. هر دوس کسانی را فرستاد تا مردان عرب را در جایی که تعیین شده بود گرفتند و ایشان را احضار کرد و حکام بلاد یهود را نیز با هفتاد تن از شیوخ قوم احضار کرد و هر قانوس را احضار کرد و نامه ای را که به خط خود او بود برایش خواند،

هرقانون در جواب فروماند و حجت بر او تمام شد. هرودس در همان روز او را پس از هشتاد سال که از عمرش و چهل سال از پادشاهیش گذشته بود بکشت. و او آخرین پادشاهان حشمونیان بود. اسکندر پسر ارستبلوس را پسری بود به نام ارستبلوس که جوانی بسیار زیبا بود و در کفالت مادرش اسکندره می‌زیست و خواهرش - چنانکه گفتیم - در این ایام زوجهٔ هرودس بود. هرودس کینهٔ او را به دل داشت و خواهر و مادر جوان هر دو امید بدان بسته بودند که او به جای جدش هرقانون کوهن بیت باشد. اما هرودس می‌خواست مقام کوهنی از خاندان حشمنای بیرون آید این بود که مردی از عوام را بدین مقام منصوب کرده بود. این امر بر اسکندره دختر هرقانون و دخترش مریم زن هرودس دشوار آمد.

میان اسکندره و کلئوپاترا ملکهٔ مصر دوستی بود و برای یکدیگر هدایائی می‌فرستادند. اسکندره از او خواست تا از شویث انطونیوس بخواهد تا نزد هرودس در این امر شفیع شود. ولی هرودس برای او عذر آورد که کوهنها عزل نمی‌شوند و اگر ما هم چنین قصدی داشته باشیم یهود راضی نمی‌شوند. کلئوپاترا نزد اسکندره کس فرستاد تا جواب انطونیوس را به او برساند. اسکندره رسولی را که از سوی کلئوپاترا آمده بود به مال بفریفت. او عهد کرد که کاری کند که آنتونیوس هرودس را وادارد تا ارستبلوس را نزد وی بفرستد. و چون نزد انطونیوس بازگشت شوق او را به دیدار ارستبلوس برانگیخت و از جمال او وصفی شایان کرد و او را به فراخواندنش ترغیب نمود آنتونیوس رسولی نزد هرودس فرستاد و خواستار فرستادن ارستبلوس شد و تهدید کرد که اگر از این کار سرباز زند میانشان ستیزه‌ای پدید خواهد شد. هرودس دانست که آنتونیوس قصد فعل قبیحی با او دارد، این بود که کوهن نخستین را عزل کرد و ارستبلوس را به مقام کوهنی منصوب نمود، سپس برای انطونیوس پیغام داد که کوهن نمی‌تواند به سفر برود و یهود این امر را ناخوش دارند. آنتونیوس نیز قضیه را فراموش کرد و دیگر بار طلب ننمود.

هردوس شخصی را برگماشت تا اعمال و رفتار اسکندره دختر هرقانون را زیر نظر داشته باشد این جاسوس به او خبر داد که نامه‌ای به کلئوپاترا نوشته و از او خواسته سفائی روانه دارد تا با آنها به مصر برود و اینک کشتیها به ساحل یافا رسیده‌اند و اسکندره دو تابوت ساخته تا خود در یکی و فرزندش در دیگری پنهان شوند و چون مردگان آنها را بیرون برند، پس هرودس چندتن را در کمین گماشت تا کسانی که تابوتها را از مقابر می‌آورند دستگیر کنند و چون آن دو را در تابوتها یافت نخست سرزنش و تهدیدشان کرد، آنگاه هر دو را عفو کرد. همچنین به او خبر رسید که ارستبلوس به عید سایانها آمده و از مذبح بالا رفته و جامهٔ روحانیان پوشیده و مردم برگرد او اجتماع کرده‌اند. و رغبت و میل خویش بدو آشکار ساخته‌اند آن سان که به بیان نگنجد. هرودس کینهٔ او را به دل گرفت و تدبیر قتل او کرد. در ماه نisan به باغی که در اریحا داشت به تفرج رفت و یاران خود و ارستبلوس را فراخواند و به خوردن و

نشاط کردن مشغول شدند آنگاه در برکه‌های آب به‌شنا پرداختند، در این حال غلامان هرودس قصد ارستبلوس کردند و او را در زیر آب نگهداشتند تا خفه شد. مردم از مرگ او غمگین شدند هرودس نیز بر او گریست و فرمان داد تا به‌خاکش سپردند. او به‌هنگام مرگ هفده ساله بود.

میان اسکندره و دخترش مریم زن هرودس و خواهر ارستبلوس مغروق با مادر و خواهر هرودس دشمنی افتاد، هر دو به‌او شکایت می‌بردند ولی به‌خاطر موقعیت زنش مریم و مادر او به‌سخن مادر و خواهر خود گوش نداد.

ابن کریون گوید: آنگاه آنتونیوس علیه آوگوستوس<sup>۱</sup> دست به‌توطئه زد. زیرا آنتونیوس با کلوپاترا همسر شده بود و بر مصر حکومت می‌کرد، اما این زن فتن که او را مسحور خود کرده بود وادارش کرد تا همه پادشاهانی را که از روم اطاعت می‌کردند بکشد و سرزمینها و اموالشان را بستاند و زنان و فرزندان‌شان را به‌اسارت برد، یکی از این پادشاهان که می‌بایست تنیه شود هرودس بود که به‌سبب وحشتی که از آوگوستوس قیصر داشت درباره او دست به‌عملی نزده بود. پس او را به‌عهدشکنی و عصیان واداشت او نیز چنین کرد و سپاهی گرد آورد و هرودس را فراخواند، هرودس نزد او رفت و به‌جنگ با اعرابش فرستاد، زیرا اعراب به‌خلاف او برخاسته بودند. راهی نبرد با اعراب شد و انیثاون (؟) سردار کلوپاترا هم با او بود و مأمور بود که به‌هنگام نبرد پا به‌فرار نهد تا هرودس نیز به‌هزیمت رود و به‌دست دشمن کشته شود. انیثاون (؟) چنین کرد ولی هرودس پای فشرد و پس از نبردی صعب که از دو طرف جمع کثیری کشته شدند، خود را از معرکه بیرون کشید. هرودس به‌بیت‌المقدس بازگشت و با همه ملوک و امم مجاور خود مصالحه کرد تنها اعراب بودند که به‌مصالحه گردن نهند. این بود که به‌جنگشان لشکر کشید، اعراب شکست خوردند و به‌عنوان غرامت مالی گرد آوردند و به‌او تقدیم داشتند و هرودس بر آنها خراجی سالانه نهاد و خود بازگشت.

چون آنتونیوس او را به‌جنگ اعراب فرستاد خود به‌روم رفت. میان او و آوگوستوس قیصر نیز جنگهایی بود قیصر در آخرین جنگها او را شکست داد و به‌قتل آورد و خود راهی مصر شد. هرودس که همواره در طاعت آنتونیوس بود و با او دوستی می‌ورزید بر خود بیمناک شد، از دیگر سو چاره‌ای جز دیدار با او نداشت. این بود که نخست خادمان خود را از قدس بیرون فرستاد و مادر و خواهر خود را به‌دژ شراه تحت سرپرستی برادرش فرودا روان کرد و زنش مریم و مادر او اسکندره را به‌دژ اسکندرونه تحت سرپرستی برادرزنش یوسف و مرد دیگری از مردم صور به‌نام سوام<sup>۲</sup> برد و با او پیمان نهاد که اگر قیصر او را کشت او نیز زنش و مادرش را بکشد.

پس هدایایی گرامند برداشت و به‌دیدار قیصر آوگوستوس رفت. قیصر به‌خاطر دوستی او با آنتونیوس کینه او را در دل می‌پرورانید: چون هرودس در برابرش قرار گرفت بر او بانگ زد و تاج از

سرش برداشت و آهنگ شکسته او نمود. هرودس اعتذار ملاطفت و نرمی به خرج داد و گفت: دوستی من با آنتونیوس به سبب دشمنی با تو یا نبرد با تو نبوده است. و اگر من خود را هم برای او به کشتن می‌دادم هرگز درخور ملامت نبودم زیرا وفاداری سنت بزرگواران است و اگر تاج از سر من برپائی عقل مرا از سرم زایل نساخته‌ای و نظر و رای مرا از من بازنگرفته‌ای، اگر مرا زنده بگذاری همچنان ناصحی نیک و سپاسگزار خواهم بود. آوگوستوس از سخن او شادمان شد و او را به همان مقامش بازفرستاد و به عنوان مقدمه سپاه خود روانه مصرش نمود. و چون مصر را گرفت و کلئوپاترا کشته شد همه آنچه را که آنتونیوس به کلئوپاترا بخشیده بود به هرودس بخشید، پس هرودس به کشور خود بیت المقدس بازگشت و قیصر به روم رفت.

پسر کریون گوید: چون هرودس به بیت المقدس رسید اهل حرم خود را از هر جا که بودند بازخواند، زنش مریم و مادر او از دژ اسکندرونه آمدند و یوسف شوی خواهرش و سوام<sup>۱</sup> صوری نیز با آنها بودند. این دو تن رازی را که هرودس با آنها در میان نهاده بود به زن و مادرش گفته بودند و این راز مربوط به قتل هر قانوس و ارستیلوس بود و آن دو از او سپاس گفته بودند. خواهر هرودس زن او مریم را نزد شوی متهم کرده بود که با سوام رابطه‌ای نامشروع دارد و این راز را در مشاجره‌ای که میان آن دو واقع شده بود افشاء کرده بود اما هرودس که به عفت زنش نیک باور داشت و از دیگر سو می‌دانست میان آن دو عداوتی دیرین است گفتار او را تصدیق نکرد. تا یک روز که به دلجوئی از زن خود مشغول بود از زبان او چیزی شنید که تنها خود او و سوام از آن آگاه بودند و این راز را هیچ کس نمی‌دانست، پس بدگمانی او به زنش و دیگران افزون شد. نیز خواهرش یکی از زنان را واداشت تا به او القاء کنند که زنش می‌خواسته زهر در طعامش کند و این زهر را از او گرفته است. هرودس سم را طلبید و آزمود. درست بود. در حال دامادش یوسف و دوستش سوام را کشت و زنش را به بند کشید، سپس او را نیز به قتل آورد و پشیمان شد. به جای دامادش یکی از ادومیان را به نام کرسوس به اودوم فرستاد و خواهرش را به همسری او درآورد. کرسوس بر سر کار خود رفت و از دین تورات انحراف جست و از اعمال نیکی که هر قانوس آنها را بدان واداشته بود رخ برتافت و بت پرستی را آزاد گذاشت و راه خلاف در پیش گرفت و خواهر هرودس را طلاق گفت. زن نزد برادرش رفت و ماجری بازگفت و او را از احوال کرسوس آگاه ساخت. و گفت که جماعتی از خاندان حشمنایی را که از دوازده سال پیش خود را نامزد پادشاهی کرده بودند گردآورده است.

هرودس با سواران خود در پی او رفت. کرسوس به خدمت آمد. هرودس خواستار احضار آن گروه از خاندان حشمنائی که در توطئه با او شریک بوده‌اند گردید. همه را احضار کرد و هرودس او و آن مردان را بکشت. پس لبه حمله را تیزتر کرده و جماعتی از کبار یهود و سران آنها را بکشت و

آنها را متهم ساخت که حکومت او را انکار کرده‌اند. مردم به سروری او معترف شدند و دامنه نفوذش بسط یافت اما وصیت تورات را فرو گذاشت و در بیت المقدس باروئی کشید و میدانی برای بازیها و جشنها ترتیب داد و شیران درنده را در آن رها کرد و بعضی از جاهلان را واداشت تا با شیران رو به رو شوند و شیران آنها را بردیدند. مردم این گونه اعمال او را ناخوش داشتند. بعضی از ارکان دولت برای قتلش حيله‌ای اندیشیدند ولی به نتیجه نرسید او جامه دگرگون می‌کرد و در خفا به تجسس احوال مردم می‌پرداخت، پس بیم او در دلها جایگزین شد.

از آن رو که ربانیون را با او سابقه مودت بود، بزرگترین طوایف یهود در نظرش این طایفه بود. همچنین از میان طوایف یهود طایفه عباد معروف به (حسیدیان) را در نزد او مکانتی بود. شیخ این طایفه در این دوره مناحیم نام داشت و پیشگوی او بود. در حالی که کودکی بیش نبود به او گفته بود که پادشاه می‌شود و چون پادشاه شد به او خبر داد که مدت پادشاهی‌اش به درازا کشد. مناحیم برای او و قومش دعا کرده بود. هرودس به بنای شهرها و باروها سخت مشتاق بود. شهر قیساریه از بناهای اوست. چون در ایام او خشکسالی و قحطی پدید آمد، او دامن همت بر کمر زد. و هرچه در انبارها غله داشت بیرون آورد و به بیع یا هبه یا صدقه در میان مردم پخش کرد. و از نواحی دیگر برای مردم غله خواست، قیصر فرمود تا دیگر نواحی کشورش چون مصر و روم غله به بیت المقدس ببرند، کشتیهای پر از غله از هر سو به ساحل بیت المقدس روان شد او برای پیران و یتیمان و بیوه‌زنان و ازکار افتادگان وظیفه نان مقرر کرد و برای فقرا و مساکین گندم. نیز پنجاه هزار نفر از ملتهای دیگر که گرفتار قحطی شده بودند از خوان کرم او سدجوع می‌کردند تا قحطی به پایان رسید و آوازه نیک او همه جا را بگرفت و ثنی او بر زبانهای مردم روان گشت. ابن کریون گوید: چون پادشاهی‌اش وسعت گرفت و سلطنتش عظیم شد آهنگ آن کرد که بنای بیت را بدان سان که سلیمان بن داود ساخته بود تجدید کند. زیرا چون یهود به فرمان کورش به قدس بازگشتند از آن مقدار بیت که برایشان معین شده بود تجاوز نکردند و بنا را تا حدود بنای سلیمان وسعت ندادند. چون عزم این مهم کرد فرمان داد تا آلات بنا هرچه لازم بود جمع آورند، از بیم آنکه اگر بنا را خراب کند، مبادا در اثر حوادثی که پیش می‌آید و موانعی که حاصل می‌گردد ساختش به درازا کشد، به مدت شش سال آلات و مصالح بنا را گرد کرد، آنگاه بنایان و صنعتکاران و آنچه را بدان تعلق می‌یافت فراخواند، ده هزارتن بودند. هزارتن از کاهنان را عهده‌دار بنای قدس الاقداس که کس دیگر را جز آنها اجازت ورود بدان نبود گردانید. چون همه این امور آماده شد خراب کردن بنای قدیم را آغاز کرد در کوتاهترین مدت بنای قدیم خراب شد سپس خانه را در حدود خود و به همان هیئت که سلیمان ساخته بود بساخت و خود در بعضی ارکان آن بناهایی درافزود و چون همواره در کار بنایان نظر می‌کرد تکمیل آن بیش از هشت سال مدت نگرفت. چون بنا به پایان آمد به نشان سپاس به درگاه خداوند تعالی که همه چیز را برای او مهیا ساخته بود قربانی کرد و

مهمانیها ترتیب داد و به مردم طعام داد. مردم نیز چند روز به او تاسی کردند و این از محاسن دولت او بود.

ابن کریون گوید: پس خداوند او را به فرزندکشی مبتلی ساخت. او را دو پسر بود از مریم دختر اسکندر مقتول به زهر، یکی اسکندر نام داشت و دیگری ارستیلوس. این دو به هنگام قتل مادرشان در روم به فرا گرفتن خط رومی مشغول بودند. چون آمدند و دیدند که مادرشان را کشته است میان او و آن دو پسر وحشتی پدید آمد. او را پسری دیگر بود به نام آنتیاتروس - به نام جدش - مادر او راسیس را مکانی مریم بخشیده بود. چون مریم هلاک شد از پسران او نیز نفرتی در دلش پدید آمده بود از این رو آنتیاتروس را ولی عهد خود ساخت. او علیه برادرانش به سعایت پرداخت زیرا از آنها بیمناک بود ولی خواست آنها را از میان بردارد، گفت که قصد قتل پدر دارند، پس هرودس از آن دو فاصله گرفت.

روزی که به دیدار آوگوستوس قیصر رفته بود، یکی از پسرانش، اسکندر، نیز با او بود. اسکندر در برابر قیصر زبان به شکایت از پدر گشود و از او تبری جست و در تبری خویش سوگند یاد کرد. قیصر میان آن دو آشتی افکند. هرودس به قدس برگشت و کشور خود را میان آن سه فرزند تقسیم نمود. آنها را اندرز داد و مردم را نیز به همداستانی با آنها وصیت کرد. و به خاطر وحشتی که از آنها داشت تصمیم گرفت که به آنها نزدیک نشود. اما با این همه آنتیاتروس از سعایت باز نمی ایستاد او حتی عمویش قدودا و عمه اش سالومه را نیز با خود شریک ساخت و آن قدر در گوش پدر خواند تا بالاخره دو برادر را بند بر نهاد.

خبر به ارکلاوس<sup>۱</sup> پادشاه کاپادوکیه<sup>۲</sup> رسید، دختر او زن اسکندر یکی از آن دو برادر بود. ارکلاوس نزد هرودس آمد و با لطایف الحیل پرده از توطئه برداشت و حقیقت را آشکار ساخت. هرودس بر برادر و خواهر خود خشم گرفت و از دو پسر خود بند برداشت و از ارکلاوس سپاس گفت و او نیز به وطن خود بازگشت ولی این تدبیر مانع آن نشد که آنتیاتروس دست از سعایت بردارد. او پیوسته دسیسه های خود به کار می داشت و پدر را علیه دو پسر خود تحریک می کرد تا بار دیگر بر آن دو خشم گرفت و بند بر آنها نهاد و آن دو را در یکی از سفرها با خود بیرد. بعضی از ارکان دولت این عمل او را ناخوش داشتند و بر او عیب گرفتند. آنتیاتروس نزد پدر سعایت کرد که فلان کارگزار تو که با من دشمن است از سوی اسکندر مالی به حجام تو داده تا او ترا به قتل آورد. هرودس هر دو را احضار کرد تا کشف خبر کند فرمود تا آنها را شکنجه کنند، مرد در زیر شکنجه اقرار کرد. هرودس حجام را بکشت، سپس دو پسر خود را نیز کشت و بر مصطبه بردار کرد.

پسرش اسکندر را دو پسر بود، از دختر ارکلاوس پادشاه کاپادوکیه به نام کوبان و اسکندر، پسر

۱. ارسلانوش.

۲. کفتور.

دیگرش ارستبلوس را نیز سه پسر بود آگریا، هرودس و استروبلوس. چون هرودس از کشتن فرزندان پشیمان شد فرزند زادگان را گرامی داشت. دختر برادر خود قدودا را به کویان پسر اسکندر داد و دختر ارستبلوس را به پسر آنتیاتروس داد و برادر خود قدودا و آنتیاتروس را فرمود تا کفالت آن دو را به عهده گیرند و به آنها نیکی کنند. اما آن دو از این امور خرسند نبودند پس کمر به قتل هرودس بستند. هرودس پسر خود آنتیاتروس را نزد اوگوستوس قیصر فرستاد، در این حال به او خبر رسید که قدودا، برادرش، قصد قتل او را دارد. هرودس بر او خشم گرفت و او را از خود براند و فرمان داد تا خانه نشین گردد، در این ایام قدودا بیمار شد هرودس به عیادت او رفت، پس از این عیادت قدودا بمرد. هرودس از مرگ برادر غمگین شد و کوشید تا سر رشته آن خبر را کشف کند. چند تن از کنیزانش را عقوبت کرد یکی از آنها گفت که آنتیاتروس و قدودا نزد راسیس مادر آنتیاتروس در باب قتل او شور می‌کرده‌اند و این کار به دست خازن آنتیاتروس انجام می‌یافته است. او نیز چنین اقرار کرد که زهر را از مصر آورده و اینک در نزد زن قدودا است. زن را احضار کردند او اقرار کرد که قدودا به هنگام مرگ او را فرمان به کشتن خود داد و او اندکی از آن زهر را نگهداشته است اگر از او بخواهند آن را نشان خواهد داد. هرودس به پسرش آنتیاتروس نوشت که بیاید و پس از آنکه نخست قصد فرار داشت و خادمان پدر مانع او شدند، با وحشت تمام نزد پدر آمد. و چون آمد مردم در میدان گرد آمدند. فرستاده اوگوستوس و کاتب هرودس، نیگالوس هم حضور یافتند. نیگالوس فرزندان مقتول هرودس را دوست می‌داشت و از آنتیاتروس نفرت داشت. پس به اقامه دعوا پرداخت تا نوبت به آوردن حجت و بینه رسید. او بقایای زهر را به مجلس آورد و به چند حیوان خورانید همه مردند. و همگان تصدیق کردند. هرودس فرزندش آنتیاتروس را به زندان فرستاد و چنان بر او سخت گرفتند که مشرف به مرگ شد. هرودس از رفتار ناپسندی که با فرزندان خود داشته بود غمگین شد چنانکه خواست به زندگی خود پایان دهد. ولی بعضی از ندیمان و افراد خاندان مانع آن شدند. چون از قصر بدین سبب فریاد و شیون برخاست پسر خواست از زندان خارج شود نگذاشتند چون این خبر به هرودس رسید فرمان داد تا او را بکشند و در حال بکشتند. هرودس نیز پس از پنج روز بمرد به هنگام مرگ هفتاد سال از عمرش گذشته بود و پنجاه و سه سال پادشاهی کرده بود.

پیش از مرگ خود وصیت کرده بود که پسرش ارکلاوس پادشاه شود. نیگالوس آمد و مردم را گرد کرد و عهد پادشاه را بر آنها خواند و مهر را که در ذیل فرمان بود نشان داد. مردم با او بیعت کردند و جسد پدرش را بر تختی که از زر و مرصع به جواهر و یاقوت بود و پرده‌های دیبای زریفت بر آن انداخته بودند به مقبره‌اش بردند. بدین گونه که او بر پشتی تکیه داده نشسته بود و جمعی از رؤساء و اشراف پیشاپیش می‌رفتند و خیل غلامان از پس می‌آمدند و در اطراف آن کنیزکان با عود و عنبر، تا آنگاه که به خاک سپردندش.

ارکلاوس به سلطنت پرداخت و با آزاد کردن زندانیان به مردم تقرب جست و کار بر او قرار گرفت. زبانها به ذم و طعن هرودس گشوده شد، اما پس از چندی ارکلاوس دست به قتل و کشتار زد مردم از او برگشتند و شکایت به قیصر بردند. و گفتند که او بدون فرمان قیصر حکومت یافته است. ارکلاوس و کاتبش نیگالوس در برابر مردم حاضر شدند و ادعاهای آنان را رد کردند. عظماء روم به ابقاء او اشارت کردند، قیصر بار دیگر او را به شاهی برگزید و به بیت المقدس بازگردانید. ارکلاوس نسبت به یهود سیرتی ناپسند در پیش گرفت با دختر برادرش اسکندر ازدواج کرد و از او صاحب فرزندی شد. یهود در این امور به قیصر شکایت کردند او یکی از سرداران خود را به بیت المقدس فرستاد و او ارکلاوس را به بند کشید و بهرم فرستاد. در این هنگام هفت سال از پادشاهی اش گذشته بود.

پس از او برادرش آنتیاس<sup>۱</sup> به جایش نشست. آنتیاس بدتر از او بود. زن برادر خود فیلیپوس را به زور بستد و از او صاحب دو فرزند شد. علمای یهود و کهنه این عمل را ناخوش داشتند. یوحنا (یحیی) پسر زکریا در این زمان بود. او را با گروهی از کهنه و علما به قتل آورد. و این یوحنا همان است که نصاری او را معمدان می خوانند و می گویند عیسی را تمعید داد یا او را با آب معموده طاهر ساخت.

در عهد آنتیاس قیصر آوگوستوس بمرد و بعد از او تیبریوس<sup>۲</sup> به جایش نشست، او مردی زشت سیرت بود، سردار خود پلاتوس<sup>۳</sup> را با بتی که به صورت خود ساخته بود به معبد یهود فرستاد. یهود از پذیرفتن او سر باز زدند. پلاتوس جمعی از آنان را بکشت، پس همگان جامه جنگ پوشیدند و او را منهزم ساختند. تیبریوس سپاهی با یکی دیگر از سرداران خود به قدس فرستاد و آنتیاس را دستگیر کرد و بند بر نهاد و به روم فرستاد و تیبریوس او را به اندلس تبعید کرد و در آنجا بمرد، و بعد از او آگریا<sup>۴</sup> برادرزاده ارستیلوس مقتول را بر یهود حکومت داد. در ایام او بود که تیبریوس قیصر بمرد و نرون<sup>۵</sup> جانشین او شد. این نرون از همه پیشینیان خود شریرتر بود. فرمان داد تا او را الاهو بنامند و مذهبی برای قربانی ترتیب داد، و قربانی کرد. مردم همه از او فرمانبرداری کردند جز یهود. یهود فیلون<sup>۶</sup> حکیم را با جماعتی نزد او فرستادند نرون آنها را دشنام داد و به زندان افکند و خشمش بر یهود افزون گشت. پس از چندی که زشتکاری از حد بگذرانید ارکان دولت بر او شوریدند و کشتندش و لاشه اش را بر راه افکندند تا سگانش بخوردند.

پس از او کلاودیوس قیصر به پادشاهی رسید. او فیلون و همراهانش را آزاد کرد و به بیت المقدس فرستاد. و مذبحهایی که نرون بنا کرده بود ویران ساخت آگریا سیرتی نیکو داشت و قیصره به احترام در او می نگرستند. در سال بیست و سوم پادشاهی اش درگذشت.

بعد از او آگریای دوم زمام امور یهود را به دست گرفت. بیست سال پادشاهی کرد. در زمان او

۴. غرباس.

۳. بیللاس.

۲. طبایانوس.

۱. انطیفوس.

۶. افیلو.

۵. نرون.



جنگها و فتنه‌ها در بلاد یهود و ارمن افزون شد و از هر جا کسی بر ضد حکومت خروج کرد، چنانکه راهها بسته شد و در درون شهر قدس هرج و مرج رواج یافت. مردم یکدیگر را در راهها می‌کشتند هر کس کارد تیزی به همراه داشت و چون در راه با کسی روبه رو می‌شد آن کارد در تن او فرو می‌برد و بر زمینش می‌افکند، آن‌سان که مردم در زیر لباسهای خود زره می‌پوشیدند و جمعی از بیم کشته شدن شهر را ترک گفتند.

پس از آنکه نرون هلاک شد فلیکوس<sup>۱</sup> از سوی قیصر به فرماندهی کشور یهود رسید، بعضی از اشرار نزد او سعایت کردند که این قوم که از قدس بیرون آمده‌اند قصد توطئه علیه روم را دارند. قیصر کسانی فرستاد تا همه را بکشند و اسیر کنند. زندگی بر یهود سخت شد و در میانشان فتنه‌ها برپا خاست. کاهن بزرگ در این عصر عنانی بود، او را پسری بود به نام العازار و او از کسانی بود که از قدس بیرون رفته بود. جوانی سلحشور و جنگجو بود. جماعتی از اشرار گردش را گرفتند و بر بلاد یهود و ارمن دست به تاراج گشودند مردم را می‌کشتند و اموالشان را به غارت می‌بردند. ارمن (آرامیان) شکایت او به فلیکوس بردند. او کسی را فرستاد تا او و یارانش را بگیرد و بند بر نهاد و روانه رم کرد. و او تا چندی به قدس بازنگشت. سردار رومی در بیت المقدس بر یهود سخت گرفت و ستم بسیار کرد، یهودیان پس از آنکه جماعتی از اصحابش را کشتند او را از قدس برانندند. سردار رومی روانه مصر شد در آنجا اگر بیا پادشاه یهود را دید که با دو تن از سرداران رومی به بیت المقدس می‌آمدند اینان از رم بازگشته بودند. فلیکوس از آنچه از یهود سرزده بود به او شکایت کرد و چون به بیت المقدس رسید یهود از آنچه از فلیکوس سرزده بود به او شکایت کردند و گفتند که می‌خواهند که از فرمان سریچی کنند. اگر بیا با آنان ملاطفت کرد و گفت از این کار بازایستند تا او شکایتشان را به قیصر برساند. اما العازار پسر عنانی این عذر را نپذیرفت و گفت جز مخالفت با روم راهی نمی‌شناسد. پس به بیت آمد و هر چه نرون هدایا فرستاده بود از بیت بیرون ریخت. سپس آهنگ جان رومیانی که با آگر بیا آمده بودند نمود و هریک را در هرجا که یافت بکشت و آن دو سردار را هم به قتل آورد. شیوخ یهود این کار را ناپسند شمردند و آهنگ نبرد با العازار را ساز کردند. و نزد آگر بیا که در بیرون قدس بود کس فرستادند و او سه هزار مرد جنگی به شهر فرستاد. میان دو طرف جنگ در گرفت ولی سپاه العازار پیروز شد و آنها را از شهر براند، سپس در شهر به قتل و غارت پرداخت و همه کاخهای شاهی و اموال و ذخائر آن را تاراج نمود.

آگر بیا و کهنه و علما و شیوخ بیرون شهر بودند. به آنها خبر رسید که ارمن (آرامیان) در دمشق و نواحی آن و قیساریه هرجا یهود را یافته‌اند کشته‌اند. اینان نیز روانه بلاد خود شدند و هر کس از ارمن (آرامیان) را که در حوالی دمشق یافتند کشتند سپس آگر بیا نزد گالبا<sup>۲</sup> قیصر رفت و خبر واقعه بدو باز

۱. فلیکوس. ۲. قیرش.

گفت. قیصر در خشم شد و نزد کسیناوا؟ سردار خود بر ارمن (آرامیان) که به جنگ ایران رفته بود و اینک پیروزمند به دمشق بازگشته بود فرستاد، و فرمان داد که با آگریا پادشاه یهود به قدس برود. او نیز سپاه گرد آورد و روان شد و بر هر چه گذشت درهم کوبید. العازار شورشگر در قدس با او روبه رو شد و شکست خورد. و سردار رومی به شهر درآمد و خلق کثیری بکشت آنگاه به قیساریه رفت، یهود بار دیگر در مقابل او ایستادند این بار نیز به هزیمت شد و نزد قیصر بازگشت. در این حال سردار بزرگ رومی و سپاسیانوس از بلاد مغرب بازگشته بود. او اندلس را گشوده بود و همه اقطار آن را به فرمان درآورده بود از قیصر به او فرمان شد که به بلاد یهود لشکر کشد. و فرمود تا دشمن را از ریشه برکند و باروهاشان را ویران سازد. و سپاسیانوس همراه پسرش تیتوس و آگریا پادشاه یهود روان شد. نخست به انطاکیه رسیدند. یهود از نبرد با آنها بیمناک شدند و به سه دسته در سه ناحیه تقسیم شدند با هر دسته کوهنی بود. عنانی کوهن اعظم در دمشق و نواحی آن بود و پسرش العازار کوهن در بلاد ادوم و اطراف آن ایله بود و یوسف ابن کریون، کوهن طبریه و جبل خلیل و هر چه بدان پیوسته بود. و در باقی نواحی در دشتها تا حدود مصر کوهنهائی که برای نگهبانی گماشته بودند، هریک باروهای دژ خود را تعمیر ساختند و جنگجویان خود را نظام دادند و سپاسیانوس از انطاکیه به راه افتاد و در وسط بلاد ارمن (آرام) که درنگ کرد. یوسف بن کریون از طبریه بیرون آمد و بعضی از دژها را در ناحیه آگریا محاصره کرد و گشود و بر آنها مستولی شد. از آن سو مردم طبریه به نزد رومیان کس فرستادند و از آنان امان خواستند. یوسف چون خبر شنید به طبریه بازگشت و هر چه رومی در آنجا یافت بکشت و پوزش مردم طبریه را نپذیرفت. و چون چنین خبری از الخلیل شنیده بود بدانجا رفت و چنان کرد که در طبریه کرده بود. و سپاسیانوس از عکا با چهل هزار جنگجوی رومی به جانب او روان گردید. آگریا پادشاه یهود نیز با او بود. و مردمی از ارمن (آرام) و دیگران - جز ادمیان که از زمان هرقانوس هم پیمان یهود بودند - به مقابله برخاستند. و سپاسیانوس با سپاه خود بر یوسف بن کریون و همراهانش فرود آمد و آنان را به صلح خواند یوسف بن کریون مهلت خواست تا با جماعتی که در قدس هستند مشاورت کند. اما آنها به صلح رأی ندادند و سپاسیانوس در بیرون دژ با آنان در نبرد شد و کشتار کرد تا شمارشان اندک شد و دروازه های دژ را به روی خود بستند. رومیان پنجاه شب آب را به روی آنها بستند. تا آنکه یک شب رومیان شیخون زدند و دژ را تسخیر کردند و دشمن را زبون ساختند. یوسف کریون و یارانش بگریختند و به میان اعراب رفتند. و سپاسیانوس به آنها امان داد یوسف می خواست امان نامه را قبول کند ولی قوم گفتند خود را خواهیم کشت و امان نخواهیم پذیرفت و آهنگ قتل یوسف کردند، یوسف با رأی قوم موافقت کرد بدین طریق که یکدیگر را بکشند. چون دیگر کسی باقی نماند که از او بترسد خود را تسلیم و سپاسیانوس کرد. یهودیان طلب می کردند که او را بکشد ولی سردار رومی نپذیرفت، بلکه بند بر او نهاد و همه اعمال طبریه را ویران ساخت، مردمش را قتل عام کرد

و خود به قیساریه بازگشت.

ابن کریون گوید: در خلال این احوال در قدس در میان یهود فتنه‌ای برپا شد. و آن اینکه در کوه الخلیل در شهر کیشاله<sup>۱</sup> مردی یهودی بود به نام یوحنا که دست به کارهای عظیم می‌زد. گروهی از اشرارشان گردش را گرفتند و او به پشتگرمی آنها به راهزنی و قتل و غارت پرداخت. چون رومیان کیشاله را تصرف کردند او به قدس آمد و گروهی از اشرار یهود از شهرهایی که روم تصرف کرده بود آمدند و سر به فرمان او نهادند یوحنا خود را حاکم قدس خواند و به گرفتن اموال مردم پرداخت. کوهن اعظم عنانی را در تنگنا انداخت سپس از مقام خود معزولش ساخت و یکی از همان یاران خود را به جانشینی او گماشت و شیوخ را به اطاعت او وادار گردانید. شیوخ از طاعت سرباز زدند و عنانی همه را بگرفت و بکشت. یهود به یاری عنانی کوهن اعظم برخاستند یوحنا با آنها به جنگ پرداخت و آنان در قدس حصار گرفتند عنانی نزد او کس فرستاد و پیشنهاد صلح کرد ولی یوحنا نپذیرفت و از ادوم لشکر خواست. بیست هزارتن را به یاری‌اش فرستادند، عنانی دروازه‌های شهر را به روی آنها بست و از روی باروها آنان را در میان گرفت. ولی سپاهی که از ادوم آمده بود به ناگاه وارد شهر شد و یوحنا با آنان همدست شد و از وجوه یهود پنج هزارتن را کشتند و اموال توانگران را مصادره کردند. یوحنا به شهرهایی که در امان روم بودند سپاه فرستاد، اموالشان را غارت کرد و هر که را یافت بکشت. مردم قدس از وسپاسیانوس، مدد طلبیدند او با سپاهی از قیساریه روان شد، به میان راه که رسیدند یوحنا از قدس بیرون آمد و در شکافهای کوهستان کمین گرفت اما وسپاسیانوس با سپاه خود بر آنها تاخت و بر بسیاری دست یافت و آنها را بکشت. سپس راهی بلاد ادوم شد و آنجا را بگشود، آنگاه به صمصطیه و بلاد سامره لشکر کشید و آنجا را نیز در قبضه تصرف آورد. و هر جا را تصرف کرد ویرانها را آبادان نمود. پس به قیساریه بازگشت تا دفع علت کند در این حال یوحنا از کمینگاههای خود از شکاف کوهها بیرون آمد و به شهر تاخت و خلقي را بکشت و اموالشان را بستد و زنان و دخترانشان را ربود.

ابن کریون گوید: در غیاب یوحنا در شهر شورشگر دیگری به نام شمعون پیدا شد. حدود بیست هزارتن از اشرار و دزدان گرد او را گرفتند، از ادوم لشکری به جنگ با او روانه شد ولی شمعون آن را درهم شکست و بر قراء و مزارع مستولی شد و هر چه غله بود به غارت برد. آنگاه زنش را که درون شهر بود طلبید، یوحنا او را از میان راه بازگردانید و اموال کسانی را که با او بودند بستد. اما پس از چندی زن را برای او فرستاد و او نیز به سوی ادوم رفت. و چون بازگشت قدس را در محاصره گرفت و مردم رنج و زیان فراوان دیدند هم از یوحنا که درون شهر بود و هم از شمعون که بیرون شهر بود. از این رو به هیکل پناه بردند و از آنجا به جنگ با یوحنا پرداختند اما یوحنا بار دیگر بر آنها پیروز شد

۱. کوشاله.

و خلقی دیگر را بکشت. پس از شمعون خواستند که آنها را در برابر یوحنا یاری کند. شمعون چنین کرد. و چون خود بر شهر مستولی شد بسا فسادها کرد که یوحنا نکرده بود.

ابن کریون گوید: به وسپاسیانوس که در قیساریه بود خبر رسید که گالبا قیصر مرده است. و رومیان مرد ضعیف‌النفسی به نام اوتون<sup>۱</sup> را بر خود پادشاه کرده‌اند. سردارانی که با او بودند. خشمگین شدند و وسپاسیانوس را پادشاه خواندند. وسپاسیانوس نیمی از سپاه خود را با پسرش تیتوس<sup>۲</sup> در قیساریه نهاد و خود عازم رم شد و پیشاپیش دوتن از سرداران را به محاربه اوتون که مردم روم به او پادشاهی داده بودند روانه کرد. اوتون شکست خورد و کشته گردید. و وسپاسیانوس به اسکندریه رفت و از آنجا به کشتی نشست.

تیتوس<sup>۳</sup> به قیساریه بازگشت تا زمستان پایان یابد و علتها برطرف شود. در این احوال در درون بیت‌المقدس میان یهود جنگهای صعب درگیر بود آنقدر مردم کشته شدند که خون در کوچه‌ها به راه افتاد. و کوهن را در مذبح کشتند و از کثرت خون نماز در مسجد نمی‌گزاردند و از شدت بارش سنگها در روز و ریش کهنه‌های افروخته در شب گذرکردن از کوچه‌ها دشوار بود. و این یوحنا پلیدترین و شرورترین قوم یهود بود. چون زمستان سپری شد تیتوس با سپاه روم بر دروازه‌های قدس فرود آمد. نخست سپاه را در کمینگاهها نشاند و اشار را به صلح دعوت کرد ولی به ندای او پاسخ ندادند حتی بعضی از اشار در راهش به کمین نشستند و نزدیک بود به دست آنها کشته شود ولی توانست خود را نجات دهد. فردا سپاه خود را تعبیه کرد و بر کوه زیتون در شرق شهر فرود آمد لشکر را نظام داد و آلات قلمه‌گشای را نصب کرد.

یهودی که درون شهر بودند دست از جنگ داخلی برداشتند و متحداً به جنگ با روم قدم پیش نهادند ولی بار نخست شکست خوردند و بار دوم پیروز شدند. اما پیمان دوستی را که با یکدیگر بسته بودند نقض کردند و باز ستیز آغاز نهادند یوحنا در روز فطر وارد قدس شد و جماعتی از کوهنها را در درون مسجد و گروهی از مردم را بیرون مسجد بکشت. تیتوس با سپاه خود به شهر نزدیک شد ولی او را تا نزدیک لشکرگاهش باز پس نشاندند. تیتوس سردار خود نیکاتور را برای عقد پیمان صلح فرستاد ولی تیری بر او آمد و به قتلش آورد. تیتوس خشمگین شد و برجهای آهنین تا محاذی بارو برآورد و آنها را پر از جنگجویان نمود ولی یهود آتش در برجها زدند و باز نبرد اوج گرفت. یوحنا که اینک قدس را در دست داشت با بیش از شش هزار جنگاور و شمعون با ده هزار تن از یهود و پنج هزار تن از مردم ادوم و العازار با دیگر مردم شهر نبردی سخت را آغاز کردند. تیتوس با منجنیق در باروی اول شهر رخنه‌ای پدید کرد و از آنجا به باروی دوم حمله کرد. و با آلاتی که داشت در آن نیز رخنه‌ای پدید کرد یهود به سختی می‌جنگیدند و تیتوس خود نیز گرم نبرد بود. یهود چهارروز به دلیری پای فشردند.

۱. نطاوس.

۲. طبطش.

۳. طبطش.

از اطراف برای تیتوس کمک می‌رسید یهود به قلعه پناه بردند و درها را بستند. تیتوس دست از جنگ برداشت و دشمن را به صلح دعوت کرد ولی نپذیرفتند روز پنجم به تن خویش آمد و به آنها خطاب کرد و به صلحشان دعوت کرد، یوسف بن کریون نیز با او بود، او نیز موعظه کرد و از جانب روم به آنها امان داد و وعده‌ها داد و تیتوس اسیران را آزاد کرد. بسیاری از یهود به صلح راغب شدند ولی رؤسای یاغیان آنان را منع کردند و هرکس را که می‌خواست از شهر خارج شود و نزد رومیان رود می‌کشتند. تنها باروی سوم بود که هنوز سقوط نکرده بود. مدت محاصره به درازا کشید و قتل و گرسنگی مردم را از پای درمی‌آورد. بعضی برای آنکه علفی بچرند تن به هلاک داده از شهر بیرون می‌آمدند ولی رومیان آنها را کشته و بردار می‌کردند تا آنجا که تیتوس به رحم آمد و گفت آنها را که برای یافتن علف از شهر بیرون می‌آیند نکشند.

پس تیتوس در چهار جهت به باروی سوم حمله کرد و آلات ویرانگر را نصب کرد و یهود همچنان در جنگ پای می‌فشرد و گرسنگی به غایت رسید. یکی از کوهنها به نام متای از روم امان خواست، اما شمعون او و همه فرزندان را بکشت و جماعتی از کوهنها و علما و ائمه را که می‌پنداشت چنین هوائی در سر داشته باشند به قتل آورد. العازار پسر عنانی از این کار خشمگین شد ولی کاری بیش از خارج شدن از بیت المقدس از او ساخته نبود. گرسنگی بیداد می‌کرد یهود به خوردن پاره چرمها و حشرات الارض و مردار پرداختند، آنگاه به خوردن یکدیگر. و زنی را دیدند که فرزندش را می‌خورد، رؤسا را از دیدن این منظره در دل رحمتی پدید آمد و به مردم اجازت دادند که از شهر خارج شوند گروهی خارج شدند و بیشترشان چون طعام خوردند درجای مردند.

بعضی از یهودیان به هنگام خروج از شهر قطعات طلا یا جواهر را می‌بلعیدند تا به دست رومیان نیفتند. رومیان که از این کار آگاه شدند آنها را می‌کشتند و شکمشان را چاک می‌کردند و آن را بیرون می‌آوردند، و این کار در میان سربازان عرب و ارمن (آرام) رواج گرفت تیتوس آنها را طرد کرد. رومیان طمع به گشودن شهر کردند. و باروی سوم را با آلات قلعه کوب و قوج سر مورد حمله قرار دادند یهود را توان دفع آن نبود رومیان بارو را سوراخ کردند. یهود سوراخ را مرمت کردند بار دیگر رومیان با قلعه کوب و قوج سر آن را ویران کردند یهود با فداکاری تمام تا شبانگاه نبرد کردند، اما رومیان شب هنگام شیخون زدند و باروها را گرفتند و فردا در لشکر یهود شکستی سخت درافتاد مردم به مسجد پناه بردند و سربازان در قلعه به جنگ پرداختند. تیتوس بناهای بین باروها را ویران کرد تا راه برای پیشروی سربازانش گشاده گردد.

این کریون بار دیگر آنها را به اطاعت فراخواند، اجابت نکردند. جماعتی از کوهنها بیرون آمدند، رومیان امانشان دادند ولی رؤسا از خروج دیگر مردم ممانعت ورزیدند تیتوس شبگیر جنگ را آغاز کرد و مسجد را بگرفت و در صحن آن فرود آمد. جنگ چند روز ادامه یافت. باروها ویران شد و بر

دیوار هیکل رخنه‌ای پدید آوردند، سپاهیان روم همه شهر را در ضبط آوردند و بسیار از مردم هلاک شدند و بسیاری گریختند. پس قلعه را ویران ساخت و چند بت در هیکل قرار داد و از ویران ساختن آن مانع شد. رؤسای رومی از این عمل ناخشنود بودند و کسانی را برانگیختند که آن را به آتش کشند. بعضی از کوهن‌ها از شدت تعصب خود را در آتش افکندند. شمعون و یوحنا در کوه صهیون پنهان شدند. تیتوس آنها را امان داد ولی نپذیرفتند، یک شب در خفا به قدس وارد شدند و یکی از سرداران روم را کشتند و به مخفیگاه خود بازگشتند. همه اتباع آنها گریختند. یوحنا خود را تسلیم تیتوس کرد. تیتوس او را بند برنهاد. یوشع کوهن آلات مسجد را که همه از زر خالص بود از جمله دو شمعدان و دو خوان نزد تیتوس آورد اوفینحاص خازن هیکل را دستگیر کرد و او خزائن بسیاری پر از دینارها و درهمها و عطرها و دیگر چیزهای خوشبو به او نشان داد. تیتوس با این غنایم و اموال و اسیران از بیت المقدس بیرون شد. آنگاه به شماره کردن کشتگان پرداختند. ابن کریون گوید: شماره مردگانی را که از دروازه خارج کردند تا به خاک سپارند به روایت مناحیم که موکل بر این کار بود صد و بیست و پنج هزار و هشتصد تن بود. ولی دیگران جز مناحیم گویند شمارشان ششصد هزار تن بود غیر از آنها که در چاهها افکنده بودند یا به خارج قلعه انداخته بودند یا در راهها کشته شده بودند و کسی آنها را دفن نکرده بود. دیگری گوید شمار مردگان هزار هزار و صد هزار (یک میلیون و صد هزار) تن بود و اسیران از مرد و زن صد هزار و تیتوس در هر جشنی گروهی از آنها را نزد درندگان می انداخت تا به پایان رسیدند. یکی از کسانی که کشته شدند شمعون یکی از باغیان سه گانه بود. اما فرار بن عفان (!) گوید چون شمعون کشته شد امتای کوهن از قدس خارج شد - چنانکه گفتیم - و چون تیتوس از قدس بیرون رفت امتای در روستائی فرود آمد و در آنجا دژی ساخت و بازماندگان یهود در آنجا گرد آمدند. این خبر به تیتوس رسید و او در انطاکیه بود. سپاهی به سرداری سلیمان صوب فرستاد و چند روزی آنها را در محاصره گرفت. سپس کوهن‌ها و فرزندانشان دل بر مرگ نهاده روانه رزم شدند و تا آخرین نفر جنگیدند. اما یوسف بن کریون در این وقایع زن و فرزند خود را گم کرد و از آن پس خبری از ایشان نشنید. تیتوس خواست او را در رم نزد خود نگهدارد، ولی او به زاری طلب کرد که در بیت المقدس باشد. تیتوس اجابت کرد و او را به حال خود رها کرد. بدین طریق دولت یهود منقرض شد و البقاء لله وحده سبحانه و تعالی لا انقضاء لملکه.

## عیسی بن مریم

خاندان متان<sup>۱</sup> از فرزندان داوود(ع) کوهن بیت المقدس بودند: متان پسر العازار پسر الیهود پسر یاکین<sup>۲</sup> پسر صادوق<sup>۳</sup> پسر عازور پسر الیاقیم پسر اییهود<sup>۴</sup> پسر زرو بابل<sup>۵</sup> پسر سائیل<sup>۶</sup> پسر یکنیا<sup>۷</sup> پسر یوشیا شانزدهمین پادشاه بنی اسرائیل پسر امون پسر منسی<sup>۸</sup> پسر حزقیا پسر احاز پسر یوتام<sup>۹</sup> پسر عزیا<sup>۱۰</sup> پسر یورام پسر یهو شافاط پسر آسا، پسرایاه پسر رجبعم پسر سلیمان پسر داوود(ص). ویکنیا پسر یوشیا شانزدهمین پادشاه بنی سلیمان در آوارگی بابل متولد شده و من این نسبت را از انجیل متی نقل کردم. مقام کوهنیت عظمی بعد از خاندان حشمونیان به عهده آنان بود. بزرگ این خاندان پیش از عهد هرودس، عمران پدر مریم بود. عمران پسر اسحاق بود و نسب به امون پسر منسی پازدهمین پادشاهان بیت المقدس از جانب پدرشان سلیمان می‌رسانید در نسب او گفته‌اند عمران پسر یاشیم پسر امون. و این بعید می‌نماید زیرا فاصله زمانی میان امون و عمران بیشتر از آن است که میانشان یک پدر باشد، زیرا امون کمی پیش از ویرانی نخستین بوده و عمران در دولت هرودس کمی پیش از ویرانی دوم می‌زیسته و میانشان چهارصدسال فاصله بوده است.

ابن عساکر گوید - و پندارم که از سندی نقل می‌کند - که عمران از فرزندان زرو بابل است که او پس از بازگشت بنی اسرائیل به بیت المقدس بر بنی اسرائیل حکومت کرد. و او پسر یکنیا آخرین پادشاه این قوم است که بختنصر او را به زندان افکند و عمویش صدقیا هو چنانکه گفتیم - بعد از او به امارت رسید. و در نسب او گوید: عمران پسر ماثان پسر فلان تا زر و بابل و حدود هشت نای او را

---

۱. ماثان.	۲. اخس.	۳. رادوق.	۴. ابور.
۵. زرقابل.	۶. سالات.	۷. یوحانیا.	۸. منشا.
۹. یواش.	۱۰. احزیا.		

همه با نامهای عبرانی می‌شمارد که به ضبط آنها اعتمادی نیست، ولی از آن نسب‌نامه نخستین نزدیکتر است به صحت. و در آن از ماثان نام برده شده ولی از اینکه فرزند اسحاق باشد چیزی ذکر نکرده است. عمران پدر مریم، در زمان خود از کوهن‌ها بود. زنش حنه بود دختر فتوئیل<sup>۱</sup> و از زنان عابده به‌شمار می‌رفت و خواهرش ایشاع نامیده می‌شد و خاله او زن زکریا پسر یوحنا (یحیی) بوده و ابن عساکر نسب او را تا یهوشافاط پنجمین پادشاهان بیت المقدس، از روزگار سلیمان، بالا می‌برد او میان زکریا و یهوشافاط دوازده پدر می‌شمرد که نخستین آنها یوحناست، و باقی همه نامهای عبری، چنانکه در نسب عمران چنین کرده بود. سپس گوید: زکریا پدر یحیی است - به مدو قصر بدون الف - از پیامبران بنی اسرائیل بود. و از کتاب یعقوب پسر یوسف نجار نقل شده که متان یعنی ماثان از سبط داود است. او را دو پسر بود: یعقوب و یواقیم. چون متان مرد زن او را (مادر یعقوب و یواقیم) مظنان به‌زنی گرفت. مظنان پسر لاوی از سبط سلیمان پسر داوود بود آن زن از مظنان هالی را آورد. سپس هالی ازدواج کرد و بی آنکه صاحب فرزندی شود بمرد. برادر مادری‌اش یعقوب پسر ماثان با زن او ازدواج کرد، از او یوسف که نامزد مریم بود به‌وجود آمد ولی او را به‌هالی نسبت می‌دادند زیرا در احکام تورات چنین است که اگر مردی بدون فرزند بمیرد زنش از آن برادر اوست و نخستین فرزندی که از او به دنیا می‌آید به شوهر نخستینش منسوب می‌گردد. از این رو در نسب او می‌گویند: یوسف پسر هالی پسر مظنان. و حال آنکه او یوسف پسر یعقوب پسر متان است و او پسر لحا عموی مریم است.

یوسف را پنج پسر بود. به نامهای: یعقوب و یوشا و ییلوت و شمعون و یهودا و یک دختر به نام مریم. اینان در بیت لحم زندگی می‌کردند ولی یوسف با خاندان خود به ناصره آمد و در آنجا مسکن گزید و نجاری پیشه گرفت تا آنجا که به یوسف نجار معروف گردید.

یواقیم با حنه خواهر ایشاع ازدواج کرد و ایشاع که نازا بود زن زکریا پدر یوحنا معمدان بود. حنه پس از سی سال صاحب فرزندی شد، از خداوند به دعا فرزندی خواستند، مریم متولد شد، پس مریم دختر یواقیم پسر ماثان یا متان است و ایشاع که نازا بود برای زکریا پسرش یحیی را زائید. من می‌گویم: در قرآن نام پدر مریم عمران آمده است پس معنی عمران به عبرانی یواقیم است یا او را دو نام بوده است. (پایان)

طبری گوید: حنه مادر مریم آبستن نمی‌شد، نذر کرد که اگر صاحب فرزندی شود، او را معتکف بیت المقدس گرداند و بسیار بودند که چنین نذر می‌کردند. چون فرزند را زائید، آن را در پارچه پیچید و به مسجد آورد و به عابدانی که در آنجا معتکف بودند سپرد. کودک، دختر پیشوا و کوهنشان بود، برای کفالت او به نزاع و مشاجره پرداختند. زکریا می‌خواست آن کودک را بدو سپارند، زیرا زنش خاله او بود. ولی عابدان دیگر می‌گفتند نه، پدرش پیشوای ماست. پس قرعه زدند، قرعه

۱. فافود بن فیل.



به نام زکریا در آمد زکریا مریم را برگرفت و او را در مکانی شریف از مسجد که جز او هیچ کس را حق ورود بدان نبود جای داد، گویند آنجا محراب مسجد بود. ظاهراً پس از آنکه شیرخوارگی اش به پایان آمد او را به عباد مسجد سپرد و مریم در مسجد ماند و به عبادت پروردگار مشغول شد و آنگاه که نوبت او می شد کارسدانت را نیز به عهده می گرفت. و چنان در عبادت پای می فشرده که بدو مثل می زدند. و چنانکه در قرآن آمده است از مریم برخی حالات و کرامات آشکار می گردید.

ایشاع خاله مریم که زن زکریا بود نیز نازا بود. زکریا از خدا فرزندی خواست او را به یحیی بشارت داد. یحیی مقام پیامبری یافت، زیرا زکریا گفته بود که از من و خاندان یعقوب میراث برد و آنان همه پیامبران بودند، پس یحیی نیز پیامبر بود. یحیی در کودکی و جوانی حالاتی عجیب داشت، در دولت هرودس پادشاه بنی اسرائیل متولد شد، در بیابانها می زیست، ملخ می خورد و از پشم اشران لباس می پوشید یهود او را در زمره کوهنهای بیت المقدس در آوردند و خداوند او را به نبوت سرافراز کرد. داستان او در قرآن آمده است.

در زمان او آنتیپاس پسر هرودس، در قدس پادشاه یهود بود، او را نیز به نام پدرش هرودس می خواندند، مردی شریر و فاسق بود. زن برادرش را غصب کرده بود و از او صاحب دو فرزند شده بود و این عمل در شریعت آنها حرام بود. علما و کوهنهای از جمله یحیی پسر زکریا معروف به یوحنا او را سرزنش کردند.

ابن یحیی را نصاری معمدان می گویند. پادشاه همه ملامتگران خود را به قتل آورد. یحیی را نیز بکشت. برای قتل او دلایل بسیار آورده اند. ولی این دلیل از همه به واقع نزدیکتر است. در اینکه آیا به هنگام قتلش پدرش زنده بوده یا نه، اختلاف است. از جمله گویند، چون یحیی کشته شد بنی اسرائیل پدرش را طلبیدند تا بکشندش ولی او بگریخت و به معجزه در درون درختی پنهان شد، اما گوشه ای از ردایش که از شکاف درخت بیرون مانده بود مردم را به او راه نمود. و مردم درخت را با اره به دو نیم کردند و زکریا نیز به دو نیمه شد. و بعضی گویند که زکریا پیش از مرگ یحیی مرده بود و آنکه در درخت به دو نیمه شد اشیای پیامبر بوده است. همچنین در باب مدفن او اختلاف است. روایت صحیح این است که او را در بیت المقدس دفن کرده اند.

ابوعبیده به سند خود تا سعید بن مسیب روایت می کند که بختصر چون به دمشق آمد خون یحیی پسر زکریا را دید که همچنان می جوشد، هفتاد هزار تن را بر سر خون او کشت تا از جوشش باز ایستاد. بنابراین بودن یحیی با مسیح در یک روزگار به اتفاق مورخان مشکل می آید زیرا مسیح سالهای سال بعد از بختصر آمده است.

در اسرائیلیات از تألیفات یعقوب پسر یوسف نجار چنین آمده است که چون مجوس به جستجوی ایشوع آمدند هرودس یوحنا پسر زکریا را طلبید تا با دیگر کودکان بیت لحم بکشد. مادر

یحیی او را به شقراء برد و پنهان ساخت. هرودس از پدرش زکریا که کوهن هیکل بود پسر را طلبید. زکریا گفت من از جای او آگاه نیستم او همراه مادر خود است. هرودس نخست او را تهدید به قتل کرد، سپس به قتلش آورد. سپس گوید: یک سال بعد از قتل زکریا مقام کوهنی هیکل را یعقوب پسر یوسف به عهده گرفت تا آنگاه که هرودس بمرد.

اما مریم (ع) همچنان در مسجد به عبادت مشغول بود، تا خداوند او را به اعطاء ولایت گرامی داشت. در باب پیامبری مریم اختلاف است. برخی بدان سبب که ملائکه او را مخاطب ساخته اند، پیامبرش می دانند، اما اهل سنت چون ابوالحسن اشعری و غیر او می گویند پیامبری ویژه مردان است. و ادله فریقین در جای خود آمده است. ملائکه مریم را بشارت دادند که خدا او را برگزیده و او بی آنکه شوهری داشته باشد پسری خواهد زائید و آن کودک پیامبر خواهد شد. مریم از این خطاب در شگفت شد، اما ملائکه به او گفتند که خدا به هرکاری که اراده کند تواناست. مریم به تواضع سر فرود آورد و دانست که آن نوعی آزمایش است زیرا مردم او را سرزنش خواهند کرد.

و در کتاب یعقوب پسر یوسف نجار آمده است که مریم هشت ساله بود که مادرش حنه وفات کرد و سنتشان چنان بود که هرکس از ازدواج خودداری می نمود برایش از هیکل راتبه ای قرار می دادند. پس خداوند به زکریا وحی کرد که فرزندان هارون را گرد آورد و مریم را نزد آنها برد در عصای هرکس آیت و نشانه پدیدار شد مریم را به او سپارد تا چون شوهر او باشد بی آنکه با او نزدیکی کند. یوسف نجار در جمع حاضر شد و از عصای او کبوتر سفیدی بیرون آمد و بر روی سرش نشست. زکریا به او گفت این عذرای پروردگار است و ترا چون همسر است بی آنکه با او در آمیزی. در این ایام مریم دوازده ساله بود، یوسف او را با اکراه به ناصره برد و همچنان با او می بود تا روزی مریم بیرون شد تا از چشمه آب بیاورد، برای نخستین بار ملک بر او آشکار شد و با او سخن گفت. سپس او را به ولادت عیسی - چنانکه در قرآن آمده است - بشارت داد. مریم حامله شد و نزد زکریا به بیت المقدس رفت. دید نفسهای آخر را برمی آورد پس به ناصره بازگشت. یوسف مریم را آستان دید بر صورت خود زد و از رسوائی بیمناک شد زیرا با او شرط کرده بودند که با مریم نزدیکی نکنند. مریم سخن ملک را باز گفت ولی یوسف نپذیرفت. تا آنگاه که ملک در خواب بر او آشکار شد و آنچه رفته بود بگفت. یوسف بیدار شد و نزد مریم به مسجد آمد و در مقابل او سر فرود آورد و او را به خانه برد. و نیز گویند که زکریا در این ماجرا شرکت کرد و آن دو را به لمان که از سنن موسی بود دعوت کرد ولی به آن دو زیانی نرسید و خداوند هر دو را تیره نمود. در انجیل متی آمده است که یوسف مریم را به زنی گرفت ولی پیش از نزدیکی دید که حامله است. خواست از بیم رسوائی از او جدا شود ولی در خواب به او گفتند که او را بپذیرد. و نیز ملک به او گفت که این فرزند از روح القدس است. و یوسف از صدیقین بود و ایشوع بر فراش او زاده شد.

طبری گوید: مریم و یوسف پسر یعقوب که پسرعموی او بود - و به روایتی دیگر که پسر دایی او - هر دو از سادنان بیت المقدس بودند و جز برای نیازهای انسانی یا برای آوردن آب از نزدیکترین مکانی که در دسترس بود از آنجا بیرون نمی آمدند. روزی مریم به طلب آب بیرون رفت و یوسف در مسجد ماند. مریم وارد مغاره ای شد که معمولاً از آنجا آب برمی داشت در آنجا جبرئیل به صورت انسانی براو ظاهر شد مریم خواست زاری کند تا به او آسیبی نرساند ولی جبرئیل گفت: «من رسول پروردگار تو هستم تا به تو فرزندی پاکیزه ببخشم» پس از مریم آب طلبید. و از وهب بن منبه روایت شده که جبرئیل در گریبان مریم دمید و این دم به رحم او رسید و عیسی را پدید آورد. با مریم خویشاوندی بود به نام یوسف نجار در مسجدی در کوه صهیون. که خدمت در آن مسجد را فضیلتی می دانستند. و این دو در آنجا به خدمت و عبادت مشغول بودند. چون یوسف مریم را آبتن دید در شگفت شد، زیرا به پاکدامنی او یقین داشت و می دانست که هرگز از آنجا قدم بیرون ننهاده است. و چون سبب پرسید، مریم گفت: این از قدرت خدا است. یوسف خاموش شد و همچنان به خدمت پرداخت. چون آثار حمل آشکار شد نزد ایشاع خاله مریم رفت او نیز به یحیی آبتن بود. ایشاع گفت: من می بینم آنچه در شکم من است به آنچه در شکم تو است نماز می برد.

آنگاه مریم را فرمان دادند که از بیم سرزنش قوم از شهر خارج شود. چه ممکن بود فرزندی را که در شکم داشت بکشند. یوسف او را به مصر برد. در راه او را درد زادن گرفت و چنانکه در قرآن آمده است بار خود بر زمین نهاد.

مریم فرزند را از مردم پنهان می داشت و به نگهداری اش می کوشید تا به دوازده سالگی رسید. از او کرامات چندی آشکار شد و خبر او به گوش همه رسید. به مریم فرمان شد که او را به ایلپاء برگرداند و مریم چنین کرد. و پی در پی از او معجزات پدید می آمد و مردم تا از بیماریهای خود شفا یابند و از غیب بپرسند نزد او می آمدند.

طبری گوید: سدی آورده است که مریم دچار حیض شد و بدین سبب از مسجد خارج گردید. آنگاه ملک در او دمید و ایشاع خاله او بود که از او درباب حمل پرسید و با او به گفتگو پرداخت و گفت که از قدرت خداوند است. و زادن مریم در مشرق بیت اللحم نزدیک به بیت المقدس بود، همانجائی که یکی از ملوک روم در این زمان بنائی عظیم بر سر آن ساخته است.

ابن عمید مورخ مسیحی گوید: سه ماه از تولد یحیی پسر زکریا و سی و یک سال از پادشاهی هرودس بزرگ و چهل و دو سال از پادشاهی آوگوستوس قیصر گذشته بود که عیسی متولد شد. و در انجیل آمده است که یوسف با او ازدواج کرد و تا این امر را مکوم بدارد او را به بیت لحم برد. مریم عیسی را در بیت لحم زائید و او را در آغل نهاد زیرا جائی برای فرود آمدن نداشت. جماعتی از مجوس را پادشاه ایران فرستاد تا بپرسند پسر پادشاه بزرگ کجاست. نزد هرودس آمدند و گفتند

آمده‌ایم تا بر او نماز بریم، و از آنچه کاهنان ستاره‌شناسان در باب ظهور مسیح گفته بودند او را آگاه ساختند و گفتند که این مولود در بیت‌لحم به دنیا می‌آید. آوگوستوس قیصر از آنچه مجوس گفته بودند آگاه شد و از هرودس خبر پرسید او نیز هرچه واقع شده بود برای قیصر بنوشت و گفت همه کودکان را از دوساله به پائین خواهد کشت. یوسف نجار را فرمان شد که عیسی را به مصر ببرد و دوازده سال در آنجا درنگ کند. در آنجا از عیسی کراماتی آشکار شد. هرودس که در جستجوی او بود به هلاکت رسید آنگاه فرمان شد که به ایلایا باز گردد و بازگشت تا صدق گفتار اشعای نبی که گفته بود: «از مصر ترا فراخواندم آشکار شود».

در کتاب یعقوب پسر یوسف نجار آمده است که چون درد زادنش گرفت و او در راه بر خری سوار بود، تا به قریه بیت‌لحم برسند درد را تحمل کرد. در آنجا در غاری زائید و فرزند را ایشوع نام نهاد. چون عیسی به دو سالگی رسید و آن واقعه مجوسان رخ داد هرودس از او بیمناک شد و فرمان داد تا همه کودکان بیت‌لحم را بکشند. یوسف کودک و مادرش را به مصر برد. در خواب به او الهام شده بود. دوسال در مصر ماند تا هرودس بمرد، سپس فرمان شد که به ناصره بازگردد، در این حال بعضی معجزات چون زنده کردن مردگان و شفا دادن بیماران و آفریدن پرند و جز آنها از او ظاهر شد. چون به هشت سالگی رسید از این اعمال باز ایستاد. سپس یوحنا المعمدان از بیابان آمد و او یحیی پسر زکریا بود که مردم را به توبه و روی آوردن به دین فرامی‌خواند و اشعیا خبر داده بود که او در ایام مسیح بیرون می‌آید.

مسیح از ناصره آمد و او را در اردن دید و یوحنا که در آن هنگام سی‌ساله بود او را تعمید داد. عیسی بازرو به بیابان نهاد و به عبادت و نماز و رهبانیت پرداخت و دوازده شاگرد خود: شمعون<sup>۱</sup> معروف به پطرس و برادرش اندریاس<sup>۲</sup> و یعقوب پسر زبیدی و برادرش یوحنا و فیلیپوس<sup>۳</sup> و پرتولوماوس و توما و متای باجگیر و یعقوب پسر حلفا و تداوس و شمعون القنانی و یهودای اسخریوطی را برگزید. و همچنان به اظهار معجزات مشغول بود تا آنگاه که هرودس کوچک، یوحنا یعنی یحیی زکریا را بگرفت زیرا مانع ازدواج او با زن برادرش بود، و او را کشت و جسدش در نابلس به خاک سپرده شد.

پس مسیح در نماز و روزه و دیگر اعمال قوانینی نهاد و چیزهایی را حلال و چیزهایی را حرام ساخت. و انجیل بر او نازل شد و به دست او خوارق و عجایب پدیدار شد و نامش در همه جا پیچید و بسیاری از بنی اسرائیل پیرو او شدند و رؤسای یهود بر دین خود بیمناک گشتند و برای قتلش توطئه کردند. عیسی حواریان را جمع کرد. دوشب نزد او خوابیدند و طعامشان داد و در خدمتشان مبالغت نمود آن قدر که در شگفت شدند و گفت چنین کرده است تا به او تاسی کنند. و زبان به موعظه گشود

۱. سمعان.

۲. اندراوس.

۳. فیلیس.